

بخش پنجاه و نهم

در انتظار

- نوساده اوحی دل بین که بر سر راهی نکرده وعده نشانده با انتظار مر
(فهیمی کاشی) ☆☆☆
- کردی سفید چشم نقی را در انتظار این بود پنبه‌ای که نهادی بداغ ما
(علینقی کمره) ☆☆☆
- آنانکه روز هجر تو دوزخ شمرده‌اند گویا ندیده‌اند شب انتظار را
(احمدعلیمیرزا قاجار) ☆☆☆
- نوید وصل بین میدهی و میت رسم کشد بوعده وصل تو انتظار مرا
(جهانشاه قاجار) ☆☆☆
- با آنکه صرف شد همه عمرم در انتظار آگه نیم هنوز که چشمم براه کیست
(محمدجان قدسی) ☆☆☆
- جان بر لب و تن در تب و بیم شب و از شوق بی وعده دلم منتظر دیدن یار است
(هدایت طبرستانی) ☆☆☆
- بوعده تو نیاسود چشم منتظرم حکایتی است که افسانه خواب می‌آرد
(سیح کاشی) (فطرت قومی) ☆☆☆
- امشب نیامدی و ز چشمم رمید خواب این در در انتظار تو تا صبح باز بود
(فقیر) ☆☆☆
- نزدیک شد که مردم چشمم بجای اشک در انتظار دوست بدامن روان شود
(غبار همدانی) ☆☆☆

در انتظار

- گر برون میآید آن بیرحم زارم میکشد ورنه میاید ز درد انتظارم میکشد
 (هلالی جغتائی) ☆☆☆
- انتظارا و نمیکویم که زارم میکشد ناامیدیهای بعد از انتظارم میکشد
 (حزینی بزودی) ☆☆☆
- اگر چه وعده خوبان وفا نمیداند خوش آن حیات که در انتظار میگردد
 (صائب تبریزی) ☆☆☆
- از آفت بوعده و صلح امیدوار کند که آنچه هجر نکرده است انتظار کند
 () ☆☆☆
- مگذار که انتظار زارم بکشد نادیده رخت زار و نزارم بکشد
 گر کشتنیم تو خود بکش تیغ و مرا ز آن پیش بکش که انتظارم بکشد
 () ☆☆☆
- کی ز دخل عمر بر خوردار گردد همچو من هر که نقد زندگانی کرد خرج انتظار
 (عبرت نائینی) ☆☆☆
- بمیهمانی عشاق رفته باز امروز نیاید و کشدم بیشک انتظار امروز
 (بژمان بختیاری) ☆☆☆
- جان رفت و عمرها است که در انتظار تو دزدیده ام بدل نفس و اسپین خویش
 (امینی تربتی) ☆☆☆
- گر چه میدانم نمیآئی ولی هر دم ز شوق سوی در میآیم و هر سو نگاه می کنم
 (هدایت طبرستانی) ☆☆☆
- هر سر مو چشم گشته هر بن مو شدن گاه اینچنین از پای تا سر انتظار کیستم؟
 () ☆☆☆
- نوید آمدنت میدهند هر روزم تو فارغی و من از انتظارم میسوزم
 (جامی) ☆☆☆

بخش پنجاه و نهم

وعدۀ آمدن مده غصاً هجر بس مرا بر سر آن فزون مکن غصه انتظار هم
 ☆☆☆ (جامی)

تا کی ز انتظار تو هر دم ز اضطراب آیم برون ز خانه و در کوچه بنگرم
 ☆☆☆ (میرزا اشرف)

جانم بلب رسیده و چشمم بر اهدوست با مرک و انتظار عجب در کشاکش
 ☆☆☆ (غبار همدانی)

قطع امید من کنی دمبدم از وصال خود تا نکنی دل حزین شاد با انتظار هم
 ☆☆☆ (شرف الدین بافقی)

بیا بصلح من امروز و در کنار من امشب

که دیده خواب نکرد دست ز انتظار تو در شرم
 ☆☆☆ (سعدی)

شوقم ز بسکه ساخته امیدوار تو بی وعده انتظار بهر رهگذر کشم
 ☆☆☆ (کلیم کاشی)

سپید گشت دو چشمم به انتظار شبی که پیش زلف تو گویم حدیث بخت سیاه
 ☆☆☆ (رهی معیری)

با انتظار چه شبها چو سایه در رهت ای مه فتاده ماندم و مانند ماهتاب گذشتی
 ☆☆☆ (شرف مراغه)

جان بلب دیده بره منتظر مقدم یار وای اگر ناید از این قافله بانگ جرسی
 ☆☆☆ (زرگر اصفهانی)

در انتظارت ای ثمر دل شکوفه وار چشم سفید گشت و تو در دیده بوده ای
 ☆☆☆ (محمد سعید قمی)

بخش ششم

در امثال

صلاح کار کجا و من خراب کجا ؟

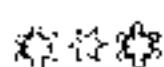
بین تفاوت‌ده از کجاست تا بکجا

(حافظ)

در گوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

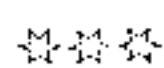
(حافظ)



خیم زمانه‌تهی شد ز می برستی ما

کفاف کی دهد این باده‌ها بمستی ما

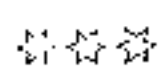
()



باز از شراب غیر برافروختی چرا

ما را بآتش دیگری سوختی چرا ؟

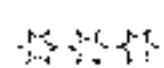
(ملافاخر بهبهانی)



مگیر از دهن خلق حرف را زینهار

بآسیا چه شدی پاسبان فویت را

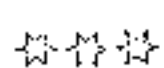
(صائب تبریزی)



چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب

بوی گل را از که جوئیم ؟ از گلاب

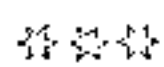
(جلال‌الدین مولوی)



هر که نقش خویشتن بیند در آب

برزگر باران و گنازر آفتاب

()



خانه از پای بست ویرانست

خواجه در فکر نقش ایوانست

(سعدی)

میان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمانست

(سعدی)

گر خود همه عیبها بدین بنده دراست

هر عیب که سلطان پسندد هنراست

(سعدی)

آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست

درویش هر کجا که در آید سرای اوست

(سعدی)

بخندید و گفت این نه شکل منست

و ایکن قلم در کف دشمنست

(سعدی)

پشه چو پر شد بزند پیل را

با همه تندى و صلابت که اوست

(سعدی)

بخش شصتم

- جوابست ای برادر نه این جنگست
کلوخ انداز را پاداش سنگست
(سعدی)
-
- ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کین ره که تو میروی به تر کستانست
(سعدی)
-
- پو تو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است
تر بیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است
(سعدی) ☆☆☆
-
- در هر که بنگری بهمین درد مبتلاست
یک دل ندیده ام که ز عشقت کباب نیست
(حافظ)
-
- آندم که دل به عشق دهی خوشدمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استنداره نیست
(حافظ)
-
- فریب جهان قصه روشنست
سحر تا چه زاید شب آبتنت
(حافظ)
-
- هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
(حافظ)
-
- دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
(حافظ)
-
- هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو
گیر و بند و حاجب و دربان در این درگاه نیست
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست
(حافظ)
-
- تو پنداری که بد گو رفت و جان برد
حسابش بسا کرام الکاتبین است
(حافظ)
-
- دور همچون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنجروزه نوبت اوست
(حافظ) ☆☆☆
-
- شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
گناه بخت منست این گناه دریان نیست
(فردوسی)

درامثال

- نه بینی که با گرز سام آمدهست جوان است و چو یای نام آمدهست
(فردوسی) ☆☆☆
- چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین گهی زین پشت
(فردوسی) ☆☆☆
- گرین تیر از تر کش رستمی است نه بر مرده بر زنده باید گریست
(فردوسی) ☆☆☆
- دای که عاشق صابر بود مگر سنک است ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است
() ☆☆☆
- گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته بجائی نرسد فریاد است
(یغمای جندقی) ☆☆☆
- دست بیچاره چون بجان نرسد چاره جز پیرهن دریدن نیست
(سعدی) ☆☆☆
- به رندان می ناب و معشوق مست خدا میرساند ز هر جا که هست
() ☆☆☆
- میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست
(نیازی صفوی) ☆☆☆
- پرسی که تمنای تو از لعل لبم چیست ؟ آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست
(زرگر اصفهانی) ☆☆☆
- برینخت دردمی و محنتسب ز دیر گذشت رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت
(جمال الدین عبدالرزاق) (آدمی هروی) ☆☆☆
- اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی و در نه سخن بسیار است
(ذوقی ترکمان) ☆☆☆

بخش شصتم

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود
یکدی چنانکه در آئینه تصور ماست
(انوری ابیوردی) ☆☆☆

تا منزل آدمی سرای دنیا است
خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود
کارش همه جرم و کار حق لطف و عطا است
سالی که نکوست از بهارش پیداست
(شیخ بهائی) ☆☆☆

یک دو روزی پیش و پس شد و رنه از جور سپهر
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت
(دولتشاه قاجار) ☆☆☆

رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست
میکشد هر جا که خاطر خواه اوست
(سلمان ساوجی) ☆☆☆

مرو بهند برو باخدای خویش بساز
بهر کجا که روی آسمان همین رنگست
() ☆☆☆

عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کوست
ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است
(حسن بیگر فیح) ☆☆☆

کفاره شرابخوریهای بیحساب
هشیار در میانه مستان نشستن است
() ☆☆☆

دور همچون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنجروزه نوبت اوست
(حافظ) ☆☆☆

گر ما مقصیریم تو دریای رحمتی
عذریکه می‌رود بامید عطای تست
() ☆☆☆

ما که مندهوریم جام می‌بیاران کی رواست
تا چراغی خانه را باید به مسجد کی رواست
() ☆☆☆

در امثال

در جبین این کشتی نور ستیگاری نیست یا خطر از دور است با کناره نزدیکست
☆☆☆ ()

در نومیدی بسی امید است پایبان شب سیه سپید است
☆☆☆ ()

گر نخل وفا بر نهد چشم تری هست تا ریشه در آبست امید ثمری هست
☆☆☆ (عرفی شیرازی)

دل گفت مرا علم لدنی هوسست تعلیم کن اگر ترا دسترس است
گفتم که الف گفت دیگر هیچ مگوی در خانه اگر کس است یک حرف بس است
☆☆☆ (عزالدین محمود کاشی)

عاقل به کنار آب تا یل میبجست دیوانه پابرهنه از آب گذشت
☆☆☆ (سایر مشهدی)

بف اصل گدا چو خواهی گردد نه نکوست مغرور شود نداند از دشمن دوست
گر دایره کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست
☆☆☆ (بابا افضل کاشی)

دو جهان پیل مست بسیار است دست بالای دست بسیار است
☆☆☆ ()

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد خمیر مایه دکان شیشه گر منگست
☆☆☆ (وحید قزوینی)

راستی خاتم فیروزه بسواسحق خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
(حافظ)

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
(حافظ)

بخش شصتم

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد
(حافظ)

خوش گرفتند حریفان سر و زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
(حافظ)

خوش بود گرمیك تجر به آید بمیان تاسیه روی شود هر که در او غش باشد
(حافظ)

بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید
(حافظ)

بس تجر به کردیم در این دار مکافات با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد
(حافظ)

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد
(حافظ)

شهر خالیست ز عشاق مگر از طرفی دستی از غیب برون آید و کاری بکند
(حافظ)

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد
(حافظ)

خون دل و جام می هر يك بکسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
(حافظ)

سیل سرشك ما زدش کین بدر نبرد در سنك خاره قطره باران اثر نکرد
(حافظ)

در تنگای حیرتم از نخوت رقیب یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
(حافظ)

درامثال

قومی بجد و جهد گرفتند وصل دوست قوم دیگر حواله به تقدیر میکنند
 ☆☆☆ (حافظ)

کشته از بسکه فزونست کفن نتوان کرد فکر خورشید قیامت کن و عربانی چند
 ☆☆☆ (نظیری نیشابوری)

اقبال خصم هر چه فزوتر شود نکوست فواره چون بلند شود سرنگون شود
 ☆☆☆ ()

تا پریشان نشود کار بسامان نرسد شرط عشقست که تا این نشود آن نشود
 ☆☆☆ (عبدالباقی کرمانی)

وفا بوعده نکرد از هزار يك آری زار وعده خوبان یکی وفا نکند
 ☆☆☆ (فرخ خراسانی)

گفت پیغمبر با آواز بلند با تو کل زان سوی اشتر بیند

(جلال الدین مولوی)

چون قضا آید طیب ابله شود و آن دوا در نفع خود گمره شود
 ☆☆☆ (جلال الدین مولوی)

نیم جانست تحفه درویش چکنند بینوا همین دارد
 ☆☆☆ (وحشی بافقی)

پامال پشت پای تو شد روی آفتاب آنانکه منکرند بگو روبرو کنند
 ☆☆☆ (ملاشانی تکلو)

منت قتل ازرقیبم باز می باید کشید بخت بد بین کز اجل هم ناز میباید کشید
 ☆☆☆ (اهلی شیرازی)

گذار عارف و عامی بدار میافتاد اگر برای مجازات چوبداری بود
 ☆☆☆ (عارف قزوینی)

نام تو گشته وردز بانم ولی چه سود شیرین دهن بگفتن حلوا نمیشود
 ☆☆☆ (عارف قزوینی)

بخش شصتم

- بلا ندیده دعا را شروع باید کرد
علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد
() ☆☆☆
- گسر شحنة شهر مست گیرد
باید که هر آنکه هست گیرد
(وصال شیرازی) ☆☆☆
- تا صبح قضا سهل سهیلش بکه باشد
تا شام قدر رجعت و میلش بکه باشد
در بزم وصالش همه کس طالب دیدار
تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد
(دولت شاه قاجار) ☆☆☆
- سنی که روز حشر شفیعش عمر بود
کوری بین عصا کش کورد گر بود
() ☆☆☆
- بعد از این لطف تو بامن بچه ماندانی
نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند
() ☆☆☆
- دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید
مجنون چو سیه دانه ببیند خوشش آید
() ☆☆☆
- تا دور فلک گردد زمین خواهد بود
با اهل دلش همیشه کین خواهد بود
با شیوه بیداد قرین خواهد بود
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود
(سلطان محمد صدقی استرآبادی) ☆☆☆
- هر چه نصیب است نه کم میدهند
ور نستانی به مستم میدهند
() ☆☆☆
- هر که را میل خم ابرو بود
رو برو بودن به از پهلو بود
() ☆☆☆
- چو از راستی بگذری خم بود
چه مردی بود کز زنی کم بود
(سعدی)
- هر که نان از عمل خویش خورد
منست از حساستم طمانعی نبرد
(سعدی)

در امثال

نا برده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
(سعدی)

درویش و غنی بنده این خاک درند آنانکه غنی ترند محتاج ترند
(سعدی)

منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد
(سعدی)

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند
(سعدی)

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جنامه بر تن درد
(سعدی)

خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود
(سعدی)

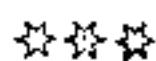
خواجه گر لطف بپسندد راند بنده باید که حق خود داند
(سعدی)

اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار
(سعدی)

چوبه گشتی طبیب از خود میازار که بیماری توان بودن دگر بار
(سعدی)

منه بر روشنائی دل به یکبار چراغ از بهر خاموشی نگهبان
(سعدی)

گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر
(سعدی)



بخش شصتم

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
☆☆☆
(عنصری)

شنیده‌ای که کلاهی چو بر هوا فکنی هزار چرخ زند تا رسد دوباره بسر
☆☆☆
(قاآنی شیرازی)

ای زمین بر قامت رعنا نگر زیر پای کیستی بالا نگر
☆☆☆
(شیخ کمال دیلمی)

سخن سر بسته گفتن با حریفان خدایا زین معما پرده بردار
☆☆☆
(حافظ)

تو نیکی میکنی و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
☆☆☆
(سعدی)

آنکه در بحر قازم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش
☆☆☆
(سعدی)

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند خواجه آنست که باشد غم خده تکارش
☆☆☆
(حافظ)

فرستاده گفت ای خداوند رخس بدشت آهوی نا گرفته مبخش
☆☆☆
(فردوسی)

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
☆☆☆
(مؤید هندی)

توپاک باش و مدار ای برادر از کس پاک ز تند جامه ناپاک گازران بر سنگ
☆☆☆
(سعدی)

پای ما لنگست و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
☆☆☆
(حافظ)

با مکن با پیلانان دوستی یا بنا کن خانه را در خورد پیل
☆☆☆
(حافظ)

درامثال

- گیرم بدو تو بود فاضل
از فضل پدر ترا چه حاصل
(سعدی)
-
- سرچشمه شاید گرفتن به بیل
چو بر شد نشاید گذشتن به بیل
(سعدی)
-
- گر خانه محقر است و تاریک
بسر دیده روشن نشانم
(سعدی) ☆☆☆
-
- ما ز یاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
(حافظ)
-
- چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم
روح را صحبت ناچنس علما بیست الیم
(حافظ)
-
- سخن درست بگویم نمیتوانم دید
که می خورند حریمان و من نظاره کنم
(حافظ) ☆☆☆
-
- هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم
(مولوی) ☆☆☆
-
- داغ عشق تو ز اندازه ما پیرو نیست
دستی از دور بر این آتش سوزان داریم
(صائب تبریزی) ☆☆☆
-
- تا و مراد من دهی کشته مرا فراق تو
تا تو بداد من رسی من بخدا رسیده ام
(رهی معیری) ☆☆☆
-
- ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم
یکدم نشد که بی سر خرز ندگی کنیم
() ☆☆☆
-
- باز آمدند و خرمگس طبع ما شدند
یکدم نشد که بی سر خرز ندگی کنیم
() ☆☆☆
-
- ما را ز تو هیچ پای کم نیست
ای چرخ بگرد تا بگردیم
(یوسف خوانساری) ☆☆☆

بخش شصتم

- | | |
|-----------------------------------|---------------------------------------------------|
| امیدوار بود آدمی بخیر کسان | مرا بخیر تو امید نیست شرمرسان
(سعدی) |
| کهن جامه خویش پیراستن | به از جامه عباریت خواستن
(سعدی) |
| زایجا گفتن و یوسف شنیدن | شنیدن کی بود مانند دیدن
() |
| حسد چه میبری ای دل بکشتگان غمش | تو هم بمطلب خود میرسی شتاب مکن
(میرمیران) |
| موقوف التفاتم تا کی رسد اشارت | از دوست يك اشارت از ما بسر دویدن
(همام تبریزی) |
| بدخل و خرج خود هر دم نظر کن | چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن
() |
| گردش چرخ بد و نیک زهم نشناسد | آسیا تفرقه از هم نکند گندم و جو
(صائب تبریزی) |
| از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بروید جوز جو
() |
| بلبل بیباغ و چند بویرانه ساخته | هر کس بقدر همت خود خانه ساخته
(هلالی جفتائی) |
| مکن باور سخنه‌های شنیده | شنیده کی بود مانند دیده
(ناصر خسرو) |
| مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو | مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
(شیخ بهائی) |

در امثال

در گوی تو مهر و فم و از روی تو مهر چور
گر گد دهن آلوده و بوسف ندریده
(سعدی)

ما از تو بغیر از تو نداریم تمنی
حلاوا بکسی ده که محبت نچشیده
(سعدی)

گه بود کز حکیم روشن رای
بیر نیساید درست تدبیری
گاه باشد که کودک نادان
بغلط بر هدف زند تیری
(سعدی)

اسب لاغر میان بکار آید
روز میدات نه گاو پرواری
(سعدی)

خداگر ز حکمت به بندد دری
ز رحمت گشاید در دیگری
(سعدی)

از بسدان نیکوئی نیاموزی
نکند گرگ پوستین دوزی
☆☆☆
(سعدی)

بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو "۹"
بپای گل منشین آنقدر که خوارشوی
☆☆☆
(عبدالعزیز ترکستانی)

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کمتر و مهتر بستانی
(عبیدزاکانی)

دنیا و آخرت بنگاهی فروختیم
سودا چنین خوشست که بکجا کند کسی
☆☆☆
(نصاب کاشی)

چشم گیرا قدر عنا رخ زیبا داری
آنچه خوبان همه دارند تو تنهاداری
() ☆☆☆

خوب رویان گشاده رو باشند
تو که رو بسته ای مگر زشتی
() ☆☆☆

۱- سبک خرامتر از باد در چمن بگذر

بخش شصتم

نمی‌باید در اول داد دل بر طفل هر جائی چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی
☆☆☆
()

ز اینخا مرد ازین حسرت که یوسف گشت زندانی
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی
☆☆☆
()

به یک کار خطا انسان بود یکمرد در زحمت چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی
☆☆☆
()

ملحقات و اضافات

درین بخش قصائد و غزلیات و قطعاتی از نظر خوانندگان گرام میگذرد که در موضوعهای جمع آوری شده کتاب نبوده و از طرفی هم حیف بود صرف نظر گردد گرچه این انتخاب از بین دواوین شعراء با سرمایه ادبی 'مزجات من کاری بس دشوار بود ولی امید است پاره ای از آنها مورد پسند خاطر خوانندگان گردیده برهن خورده نگیرند، اگر در بین این اشعار ترجیح بند معروف هاتف یا ترکیب بند وحشی بافقی بنظر نمیرسد علت آنست که در بخشهای شصت گانه در موضوعهای مختلفه درج شده است.



ابن یمن

دودوست باهم اگر بکدند در همه کار
 و اتفاق نمایند و عزم جزم کنند
 مثال آن بنمایم ترا ز مهره نرد
 ولی دو مهره چو هم پشت بکدگر گردید

ابوالعلاء گنجوی

عمری بچشم خویشتن از روی مردمی
 چون طفل اشک عاقبت آنشوخ شوخ چشم
 جادادمش که گردد از اغیار ناپدید
 از چشم من بر آمد و بر روی من دوید

ابوحنیفه اسکافی

شاه چه دل بر کند ز بزم و گلستان
 کیست که گوید ترا مگر نخوری می
 باد خور و آنچه نان مغور که به آخر
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن
 مار بود دشمن تو بر کن دندانش
 از عدو آنکه حذر نما که شود دوست
 شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
 مأمون آنک از ملوک دولت اسلام
 جبه از خز بداشت بر تن چند آنک
 سر ندما را از آن فزود تعجب
 گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
 شاه چو بر خز و بز نشیند و نخسبد
 ملکی کانرا بدرع گیری و زو بین
 چون دل لشکر ملک نگاه ندارد
 گر چه شود لشکری بسیم قوی دل
 دار نکو مر پزشک را که صحت

آسان آرد بچنگ مملکت آسان
 می خور و داد طرب ز بستان بستان
 زو بشکیمی چه شیر خاره ز بستان
 وینهمه دانند کدوکان دبستان
 زو مشو ایمن اگرش باشد دندان
 از مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
 غول بدر دشت تا به بند گریبان
 هرگز چون او ندید تازی و دهقان
 سوده و فرسوده گشت بروی و خلاقان
 کردند از وی سؤال از سبب آن
 در عرب و در عجم نه تیزی و کتان
 بر تن او بس گران نماید خفتان
 دادش نتوان به آب حوض و بریحان
 در گه ایوان چنانکه در گه میدان
 آخر دالگرمی بیایدش از خوان
 تات نکو دارد او بدار و درمان

۱- در شکایت از خاقانی که شاهر داد او بوده گفته است.

ابوعلی سینا شیخ الرئیس

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
 محکمتر از ایمان من ایمان نبود
 در دهر چو من یکی و آنهم کافر
 پس در همه دهر یک مسلمان نبود
 از قهر گل سیاه تا اوج زحل
 کردم همه مشکلات گیتی را حل
 بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
 هر بند گشاده شد مگر بند اجل

احمدی بختیاری

قطعه :

گذر کرد از زبر تا کی بلند
 یکی کرد هر سو در آغوش وز
 یکی خوشه انگور رخشنده دید
 یکی عقد بر گردن تانک دید
 روانش بفرسود از رنج راه
 بحیلت همی خواست آرد بدست
 وایکن از آن جایگاه بلند
 به پیچید بر خویش و شد خشمگین
 ز نومیدی او را زبان شد دراز
 که آه زین ترش غوره جانگزای
 بسوزد از آن جسم و کاهد روان
 حرام است آبش بفتوای شرع
 چنان خوانده ام در حبیب السیر
 یکی روبه اندر دیار حلب
 فرو خفته دوشیزگان غناب
 فروزان چو پروین بهنگام شب
 درخشنده چون بر فلک ذوزنب
 برون غرق آب و درون ملتهب
 یکی بخوشه زانمیوه متخپ
 چو کوتاه میدید دست طلب
 بدندان لب خود گزید از غضب
 بدشنام بگشود آنگاه لب
 بطب دیده ام زوست صفراء و تب
 فراید وزان رنج و زاید تعب
 شنیدم چنین از فقیهی عسرب
 چنین دیده ام در مروج الذهب



فرومایه مردی بخواند از حسد
 ادب چون در او مرد دانا ندید
 چنین است آئین نسا بخردان
 مجوی از فرومایگان مردمی
 ادیبی گرانمایه را بسی ادب
 نیامد ز گفتارش او را کسرب
 « ز بد گوهران بد نباشد عجب »
 که از شاخ حنظل انجینی رطب !

ادیب پیشاوری

یکمی گل درین نغمه گلزار نیست	که چیتنده را زان دو صد خار نیست
منه دل بر آوای بسزم جهان	جهان را چو گفتار کردار نیست
مشو غره بر عهد و زنهار وی	که نزدیک وی عهد و زنهار نیست
فرو بند جنبنده لب از گله	که این بد کنش را ز کس عار نیست
کسی کو گله آرد از بد گهر	هم از بد گهر کم بمقدار نیست
گهی قیر کون که چوروشن چراغ	جز این دو جهانرا دگر کار نیست
دراز است طومار گردون ولیک	نگارش بجز درد و تیمار نیست
ازین پرده بیرون سرا پرده ایست	مرا و ترا اندر آن بار نیست

ادیب نیشابوری

نیست امید برون آمدن دست خدای	ز آستینی که بدو دست فقیری نرسد
------------------------------	--------------------------------

آذر بیگدلی

تا کی بدرت نالیم هر شب من و دربانها	آنها ز فغان من من از ستم آنها
دامان تو ام شاید از سعی بدست آید	لیک آه که میباید زد دست بدانها

مرا عجز و ترا بیداد دادند	بهر کس هر چه باید داد دادند
گران کردند گوش گل پس آنگاه	به بلبل رخصت فریاد دادند

بعد از این ای مدعی چون بر در جانان روی	منهم آیم از قفا و ایستم پهلووی تو
یا ترا بینند و بکشایند در بر روی من	یا مرا بینند و نگشایند در بر روی تو

این مزد قاصد است که آید ز کوی تو کور دوباره باز فرستم بسوی تو
 مکن بیپوده تکلیف می و معشوق زاهد را
 مکرر امتحاناش کرده ام آدم نمیگردد

ازرقی هروی

گر شاه دوشش خواست دویک نقش افتاد (۱) هان ظن نیری که کعبتین داد نداد
 آن نقش که کرده بود شاهنشاه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

۱- در موقعیکه طغان شاه سلجوقی نرد میباخته فقط دو مهره در خانه شش داشته در موقع
 ریختن کعبتین دوشش خواسته دو خال آمده ازرقی هروی در مجلس حضور داشته فی البدیهه سروده.

اصلی دماوندی (بابا)

جهان جام و فلک ساقی اجل می خلایق بساده نسوش مجلس وی
خلاصی نیست اصلا هیچکس را ازین جام و ازین ساقی ازین می

آفرین اصفهانی

ز کشتیم خبری نیست آنقدر دانم که تخته پاره چندی بساحل افتاده است

افسر سبز واری

این کاخ که میباشد گاه از تو و گاه از من
جاوید نخواهد ماند خواه از تو خواه از من

گردون چو نمیکرد بر کام کسی هرگز
گیرم که تواند بود مهر از تو و ماه از من

گر هیچ نبازی باز چون هیچ نخواهی برد
رنجی ز چه زمین شطرنج فرزین ز تو شاه از من

کبکی به هزاری گفت پیوسته بهاری نیست
این خنده و افغان چیست گل از تو گیاه از من

با خویش در افتادیم تا ملک ز کف دادیم
از چنگ کسان شادیم داد از تو و آه از من

نه تاج کیانی ماند نه افسر ساسانی
افسر ز چه نالانی تاج از تو کلاه از من

اقبال لاهوری

من کیم؟ تو کیستی؟ عالم کجاست؟ در میان ما و تو دوری چراست؟
من چرا در بند تقدیرم بگوی؟ تو نمیری من چرا میرم بگوی؟

سحر میگفت بلبل باغبان را درین گل جز نهال غم نگیرد
به پیری میرسد خار بیابان ولی گل چون جوان گردد بمیرد

آگاه قاجار

پا را با احتیاط نهد بر درت نسیم از بس شکسته شیشه دلها بگوی تو

آنگه شیرازی

ز سوز شمع حرفی در میان نیست حدیث از سوزش پروانه کردند

امامی هروی

در خواب شب دوشین من باشم را گفتم کای یکسر معنی تان بالفظ بهم درسی
شاعر ز شما بهتر شعران که نیکوتر از طایفه تازی وز انجمن فرسی
آوازه بر آوردند بکرویه همه گفتند فردوسی و شهنامه و فردوسی

امیر خسرو دهلوی

گر تو ز بهر کشتنم چرم دروغ مینهی حیف بود ز بهر جان دعوی بیگناهیم

امیر معزی سمرقندی

توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خوشست خاصه کسیرا که بشود بصبح ز چنگ ناله زیر و زمرغ ناله زار

ای ماه چو ابروان یاری گوئی (۱) یا همچو کمان شهر یاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی بر گوش سپهر گوشواری گوئی

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار گر کوتاه است کوتاهی از وی عجب مدار
شب در بهار میل کند سوی کوتاهی آن زلف چون شبست بر آن روی چون بهار
در زیر آن دو سنبل مشکین نهفته بود آن عارضین همچو سمن زار لاله زار
لختی از آن دو سنبل مشکین بکاستند تا گشت لاله زار و سمنزارش آشکار
آن زلف کز درازی بادوش بود جفت کوتاه شد از بریدن و با گوش گشت یار
گر بود جفت گوش چراشت یار گوش با گوش یار چون شد گر نیست گوشوار
گفتم رسن کنم من از آن زلف تا کمر دل بر کشم ز چاه ز نخدان آن نگار
با من ستیزه کرد سرش را بریده کرد گفتا برو دل از چه من بی رسن بر آر
در پیش گوش او سر زلفش حجاب بود برداشت او حجاب سر زلف تا ابدار
تا بی حجاب شهر من آید بگوش او در جشن سال گردش سلطان روزگار

۱- در حضور ملک شاه سلجوقی در موقع دیدن هلال ماه نو فی البدیعه سروده .

انوری ایوری

« مدح سلطان سنجر »

دل و دست خدایگان باشد
در جهان پادشه نشان باشد
حال گردان و غیب دان باشد
دو اثر در جهان عیان باشد
که ز تقدیر در نهان باشد
که چو اندیشه بیکران باشد
همچو معنی که در بیان باشد
گرد را کسوت دخیان باشد
هم رکاب اجل گران باشد
از پس قبضه کمان باشد
نسخه راه کهکشان باشد
تیغ را با کفت قران باشد
فلک از کشته میزبان باشد

گر دل و دست بحر و کان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش
من نگویم که جز خدای کسی
گویم از رای و رایت شب و روز
رایت رازها کند پیدا
رای تو و فتنه ها کند بنهان
در جهانی و از جهان پیشی
روز هیچجا که از درخش سنان
هم عنان امیل سبک گردد
هر کمین کز قضا گشاده شود
اشک بر در عینای سیمایی
هر مصافی که اندر آن دو نفس
صدقران وحش و طیر را پس از آن

ایرج (جلال الممالک)

« بوالعلی »

لحم نخورد و ذوات لحم نیازد
خادم او جوجه با بمحض او برد
اشک تحسیر ز هر دودیده بیفشرد
تا نتواند کست بخون کشد و خورد
هر قوی اول ضعیف گشت سپس مرد

قصه شنیدم که بوالعلی بهمه عمر
در مرض موت با اشاره دستور
خواجه چو آن طیر کشته دید برابر
گفت بطیر از چه شیر شربه نگشتی
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است

تا لب دجله بمعشوقه رسید
که فلک دسته گلی داد بآب
فارغ از عاشق دلسوخته بود

عاشقی معنت بسیار کشید
نشده از گل رویش سیراب
نازنین چشم بشط دوخته بود

نو گلی چون گل رویش شاداب
 لایق دست چو من رعنائیست
 کند از منظره نایاب او را
 جست در آب چو ماهی از شست
 که نکوئی گن و در آب انداز
 اسم گلی برد و در آب افکندش
 نام بی مهری بر من نهی
 از غم خویش خلاصت کردم
 دل بدریا زد و افتاد بشط
 بنشاط آمد و دست از جان شست
 سوی دلدارش پرتاب نمود
 ما که رفتیم بگیر این گل تو
 یاد آبی که گذشت از سر من
 عاشق خویش فراموش مکن
 که ز خوبان نتوان خواست وفا
 خو برویان همه را خواب برد

دید در روی شط آید بشتاب
 گفت وه وه چه گل زیبائیست
 حیف ازین گل که برد آب او را
 زین سخن عاشق معشوقه پرست
 خوانده بود این مثل آن مایه ناز
 خواست کازاد کند از بندش
 گفت رو تا که زهجرم برهی
 مورد نیکی خلاصت کردم
 باری آن عاشق بیچاره چو بط
 دید آ بیست فراوان و درشت
 دست و پائی زد و گل را بر بود
 گفت کی آفت جان سنبل تو
 بگنش زیب سر ای دلبر من
 جز برای دل من بوش مکن
 خود ندانست مگر عاشق ما
 عاشقان را همه گر آب برد

بهار خراسانی

« دماوند »

ای گنبد گیتی ای دماوند
 ز آهن بمیان یکی کمر بند
 بنهفته بسا بر چهر دلبنده
 وین مردم نحس دیو مانند
 با اختر سعد کرده پیوند
 چونین خفه و خموش و آوند
 آن مشت توئی تو ای دماوند
 از گردش قرنهای پس افکند

ای دیو سپید پای در بند
 از سیم بسر یکی کله خود
 تا چشم بشر نبیندت روی
 تا وارهی از دم ستوران
 با شیر سپهر بسته بیمان
 چون گشت زمین ز جور گردون
 بنواخت ز خشم بر فلک مشت
 تو مشت درشت روزگاری